



نظریه دولت در فقه شیعه(2)

فلسفه و کلام :: کتاب نقد :: زمستان 1377 و بهار 1378 - شماره 9 و 10
از 278 تا 283

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/28819>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان
تاریخ دانلود : 23/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

نظریه دولت در فقه شیعه (۲)



کتاب نقد • سال سوم • شماره نهم و دهم



۲۷۸

۱. کدام امر عرفی؟

پیشتر در باب وجوه درست و نادرست در چگونگی تقسیم امور به شریعات و عرفیات، گفتیم که اگر در برابر شرع، "عرف" به مفهوم "امر غیردینی" (سکولار) مراد شده باشد، تعبیر نادرستی - از حیث شیعی و اسلامی - از این مسئله است زیرا امور عمومی همچون امر حکومت، سیاست و حقوق اجتماعی مردم، گرچه امور عرفی محسوب می‌شوند اما در عین حال، اکیداً مورد اهتمام شارع و منظور نظر شرع مقدس اسلام است و وظایف و اختیارات متقابل حاکمان و شهروندان، که مسئله اصلی در فلسفه سیاست و علوم سیاسی است و نیز "منشاء حق حاکمیت" و نحوه توجیه "مشروعیت سیاسی"، همگی در قلمروی شریعت اسلام مورد بحث می‌باشند و بنابراین همه این امور اصطلاحاً "عرفی"، قابل تقسیم به دینی و غیردینی نمی‌باشند و این بدیهی است که در هرگز خارج از این امور نبوده و نیست.

اصطلاح دیگر "عرف" آن است که در فقه شیعه از آن برای بیان منابع تشریع احکام دینی بشمار آمده است. این کارکرد عرف نیز در فقه شیعی، مطلقاً از اعراب نداشتند و فاقد اعتبار می‌باشد. فقهاء شیعه، "عرف" را در مقام "اجراء مطلوبات شارعاً" و حداکثر در مقام فهم و تفسیر قوانین اسلام، دخالت می‌دهند و آن را نه بدیل شریعت و نه جزء منابع شریعت نمی‌شمارند و هرگونه تشریع بشری، چه در قلمروی احکام سیاسی و چه غیرسیاسی را تحریم کرده‌اند و فلسفه این تحریم، درجای خود قابل تأمل و بسیار معنی‌دار است. بنابراین، "عرف" در عرض "شرع" و احیاناً معارض با آن، در منطق شیعی، قابل فرض یا قبول نیست و از آنجا که "امر عرفی"، کلمه‌ای متشابه و مشتبه است، باید از ابتدای بحث در امور عرفی و شرعی، در دایره مفهوم "عبارت"، دقت کافی ابراز نمود تا راه بر سوء تعبیرهای بعدی، مسدود گردد.

آنچه دستکم باید تصریح کرد آنست که قلمروی حقوق عمومی و روابط داخلی و خارجی جامعه اسلامی و امور مرتبط با حکومت و دولت، هرگز "عرفی" (بمعنی غیر دینی و بی ربط با شریعت و خارج از قلمروی احکام الهی) نبوده یعنی این امور با اصطلاح عرفی، فاقد حکم شرعی نمی‌باشند. اصولاً هر جا پای وظیفه و حقوق و اختیارات بشری (از جمله حقوق سیاسی متقابل ملت - دولت) به میان آید، هرگاه از باید و نباید و "حق و تکلیف" نامی برده شود، آن امر و مقوله، قابل تقسیم به دینی و غیر دینی (از حیث مکتبی





نه "علمی - استقرائی و ابزاری" می‌باشد زیرا شریعت در باب ضرورت امنیت مردم، نظم اجتماعی، رابطه ملت و دولت، احکام دفاعی و روابط با غیرمسلمین و سایر ملل و ...، ساکت نیست و در کلیه قلمروهای مزبور اهدافی را تعقیب کرده و لذا احکامی (جزئی یا کلی، خاص یا عام، مطلق یا مقید) تشریع کرده است که فهم و کشف آن بر متفکران مسلمان، واجب و التزام عملی بدان بر امام و امت، لازم است.

اما اگر مراد از "امر عرفی"، آن امور عقلاتی است که انسان (بما هو انسان) از طریق استعمال عقل و تجربه بشری، بدان دست یافته و مؤمن و کافر برای نیل به اهداف مورد قبول خود (در سیاست و اقتصاد و علم و...) منطقاً مجبور به استفاده از آنهایند و در ذیل عقلانیت ابزاری و فنانیت و مدیریت اجرایی تعریف می‌شود و در راستای اهداف مکاتب مختلف، قابل‌اند راج و استعمال است، البته دینی و غیردینی ندارد ولی دین، از آنجا که این امور، جنبه "مکتبی" یا "ملازمی" با اهداف و احکام شریعت دارند، بدانها نیز نظر است و اهتمام می‌ورزد و در این حوزه، علاوه بر امور دینی و شرعی که در ذیل اهداف مکتبی بررسی شوند، صیغه مکتبی و دینی و لذا حکم شرعی می‌یابند و این است که گاه به عنوان اولیه یا ثانویه، آموختن علوم و فنون و صنایع و اقتباس از تجربیات بشری، و اخذ آنها حتی از کفار و مشرکین و منافقین، و جوب شرعی یافته و قصور و تقصیر در تمتع از این علوم و تجربیات و سایر دستاوردهای عقول و تمدن بشری، باعث مسئولیت شرعی در دنیا و آخرت خواهد بود پس همین امور عرفی - عقلانی نیز به اعتباری، "امور شرعی" گرچه مع‌الواسطه خواهند بود و این نه یعنی که جزئیات دستورالعملهای عرفی و عادی زندگی را هم باید از دین پرسید و بعبارت دیگر حوزه مباحات بکلی منتفی گردد و عقل مردم، تعطیل شود. گمان می‌کنم تفاوت آنچه عرض شد با این سخن غلط، معلوم باشد.

۲. "سلطنت": اقتدار سیاسی یا نظام پادشاهی؟

مراد فقهاء مکتب اهل‌بیت (ع) از تعبیر "سلطان و سلطنت" در متون فقهی خود، معنی اصطلاحی و جدید آن یعنی "نظام پادشاهی" بعنوان نوعی خاص از رژیم سیاسی (در برابر جمهوری، آریستوکراسی و...) نبوده است بلکه معنی لغوی آن را اراده می‌کرده‌اند:

در اصطلاح فقهاء، "سلطان" بمفهوم "صاحب سلطه" و "حاکم" است و معادل امروزی اصطلاح فقهی "سلطنت"، همانا "اقتدار سیاسی" و "حاکمیت" (یا "دولت") می‌باشد و لذا این تعبیر را در مورد "امام عادل"، "فقیه عادل صاحب ولایت" و حتی "امام معصوم (ع)"، بکار برده‌اند و اعم از معنای اصطلاحی آن در علوم سیاسی است.

البته از آنجا که در سده‌های پیشین، نظامهای پارلمانی و جمهوری و انتخاباتی به سبک کنونی، تقریباً در جغرافیای سیاسی دنیا - و از جمله در کشورهای اسلامی - مرسوم نبود، عملاً مفهوم لغوی و اصطلاحی "سلطان"، متصادق و مقارن افتاده‌اند بدون آنکه ملازمه‌ای میان این در مفهوم وجود داشته باشد و لذا مثلاً "رئیس جمهور" در اصطلاح سیاسی کنونی نیز مشمول اصطلاح فقهی "سلطان" یا "امام" یا "راعی" و "حاکم" و ... قرار می‌گیرد.

۳. تفکیک سلطنت (حاکمیت) از فقاہت؟

کسانی، تفکیک‌کنائی "شرع از عرف" را از باب مقدمه سازی و زمینه چینی برای تفکیک دین از حکومت یا تفکیک سلطنت از فقاہت مطرح کردند و مدعی شده‌اند که برخی فقهاء "شیعه"، زندگی را میان دو قلمروی "ولایت شرعی" و "سلطنت عرفی"، تقسیم نموده و فتویٰ به غیر دینی بودن مقوله "حاکمیت سیاسی" داده و حوزه حقوق و وظایف سیاسی و رابطه والی و مردم را بکلی خارج از حریم فقاہت می‌دانند. القاء چنین نسبت‌هایی به فقهای بزرگی چون شیخ فضل‌الله نوری و علامه مجلسی و میرزای قمی، افتراء محض و یک دروغ سیاسی - تاریخی است.

تن دادن اجباری به حاکمیت یک رژیم پادشاهی استبدادی یا جمهوری لائیک یا سایر رژیمهای نامشروع در حین تقیّه و تلاش در جهت اجراء حداقل عدالت شرعی و احکام‌الاهی تا حدّ مقدور و سعی در اصلاح نسبی نظام و استخدام تقریبی یک رژیم غاصب در جهت احقاق حقوق شرعی مردم و نشر دین و ...، هرگز به مفهوم تفکیک حوزه شرع از حوزه سیاست و حکومت یا امضاء شرعی پای "نظام سلطنتی سکولار" و به مشروعیت شناختن سلطان کافر یا فاسق یا جاهل نیست. سلطنت، جمهوری و هر رژیم سیاسی



دیگری، فاقد مشروعیت الهی‌اند مگر آنکه به عدالت شرعی، احکام الهی و حقوق مردم تن داده و در برابر فقهاء اهلبیت(ع)، حرف شنوی و تبعیت داشته و تن به ولایت و نظارت استصوابی آنان بدهند یعنی حکومتی تابع اسلام باشند که در اینصورت، دیگر سلطنت بمفهوم پادشاهی مصطلح (استبداد فردی) نخواهد بود و نه یک جمهوری و مشروطه لائیک.

حساب نظریه فقهی در باب "حکومت ایده‌آل مشروع" از حساب وظیفه شرعی و سیاسی منجز و آنچه مقدور و عملی است، جداست. مماشات برخی فقهاء با برخی سلاطین و یا جمهوری‌های لائیک از باب ضرورت اجتماعی و مشروط بودن "تکلیف" به "قدرت" یا تقیه و امکانات محدود سیاسی و اجتماعی بوده است نه آنکه حکومتها حتی اگر تسلیم در برابر شریعت الهی و عدالت و حقوق مردم نباشند، باز هم مشروع شناخته می‌شوند. در فقه سیاسی شیعه به اجماع فقهاء، هر کسی، حق حاکمیت بر مردم، و حق امر و نهی در اجراء حدود و اخذ مالیات و ندارد و "ولایت"، حق شرعی و لذا مشروط به شرایط شرعی است بنابراین "حکومت" لزوماً "مشروطه" می‌باشد یعنی مشروعیت و حق حاکمیت در آن، مشروط است و تفاوتش با نظامهای مشروطه لائیک، در نوع "شرط و شروط" و ضوابط آن است که دینی - نه لائیک و غیراسلامی - است. هر جا اصول و ضوابطی در کار باشد، مشروطیت وجود دارد.

۴. سلطنت مشروعه

برخی مقاله‌نویسان، فقیهانی را بعنوان طرفدار تفکیک شرع از حکومت (سکولاریزم؟!) نامبرده‌اند، و از سوی دیگر، همانان را طرفدار "سلطنت مشروعه"!! نیز دانسته‌اند. حال آنکه معنی این اصطلاح، آن است که سلطنت (حاکمیت) به مشروعه و غیرمشروعه، تقسیم می‌شود پس امری کاملاً عرفی و بی‌ربط با شریعت و خارج از قلمروی احکام دین نمی‌تواند باشد!! این طرز دآوری، حاوی تناقض بارزی است. فقهاء مزبور، در واقع با "سلطنت استبدادی"، و نیز با سلطنت مشروط به شروط و ضوابط غیراسلامی، مخالفت کرده و مفهوم این عبارت، اصولاً آن است که آنان هر نوع سلطه و حاکمیت را مشروع و دینی نمی‌شناخته‌اند و طرفدار حکومت مشروطه مشروعه (شرعی و دینی) بودند و بجز حاکمیت اسلامی، هیچ

حاکمیتی را قبول نداشته و ضد دینی می‌دانستند. آیا چنین فقیهانی می‌توانسته‌اند حکومت و سلطنت را اموری صددرصد عرفی و بی‌ربط با شرع دانسته باشند؟! اگر آنان قائل به ثنویت و تفکیک‌گذائی و عدم ارتباط میان سلطنت (حکومت) با دین و شریعت بوده‌اند پس چگونه از ضرورت تشکیل حکومت مشروعه یعنی "نظام دینی و تابع شرع"، سخن گفته‌اند؟! و چرا خواسته‌اند شوکت سلطان و قدرت حاکمیت را در خدمت احکام دین در آورند؟! حتی اگر فقیهی در صدد توجیه سلطانی بوده باشد (طبق ادعای آقایان!) مگر می‌توان چیزی را با چیزی بی‌ربط با آن؟! توجیه کرد؟! توجیه شرعی یک حکومت، بدان معنی است که آن حکومت در راستای احکام شریعت، قلمداد شود و منافاتی با اهداف دینی نداشته باشد حال آنکه اگر احکام شرع، اصطلاحاً هیچ ناظر به مقوله "حکومت" نبوده و دین و دولت، اموری کاملاً بیگانه از هم باشند و تنها رابطه آسمان و ریسمان در میان باشد، چگونه چنین توجیهات ادعائی امکان دارد؟!

فقیهانی که قائل به جدا انگاری دین و حکومت! شماره شده‌اند، از قضاء، خود صریحاً از گستره وسیع سیاسی و حکومتی "ولایت افتاء"، از حق تبلیغ احکام شرعی (از جمله، احکام سیاسی شرع)، از عالی‌ترین و حادث‌ترین و سیاسی‌ترین مراحل امر بمعروف و نهی از منکر، از اقامه حدود و تعذیرات و از اعمال نقش قوه قضائیه و همه لوازم آن بدست فقهاء در عصر غیبت، و اقامه جمعه و جماعت و از اداره اوقاف عام، و بسیاری امور مدنی و غیرخصوصی که امروزه متولی آن، حکومتها هستند و سرپرستی افراد بی‌سرپرست و اموال مجهول المالک و بویژه اخذ خمس و زکات و مالیاتهایی با مبالغ بسیار بالا که از حد خزانه‌های دولتی نیز گاه تجاوز می‌کرد و...، در قلمروی "ولایت فقهاء" نام برده‌اند. از اجراء حدود شرعی چون حد باغی، حد مفسد فی الارض، حد مرتد، حد طاعوت و حاکم غاصب، و قضاوت شرعی در حوزه امور سیاسی و اجتماعی و... جزء وظایف فقهاء عادل، نام برده‌اند، "نهی از منکر" را - که تا حد قیام برانداخته علیه حکومت و تشکیل حکومت جدید می‌انجامد چنانچه سیدالشهدا، اساساً فلسفه و مبدء شرعی قیام خود جهت تشکیل حکومت در کوفه را نهی از منکر علیه حاکمیت یزید دانستند - وظیفه فقهاء و مردم دانسته‌اند و ... بویژه، حتی خود این فقهای مورد افتراء، عملاً وارد صحنه سیاست و حتی حکومت (حتی المقدور) شده‌اند و تا مناصبی چون صدر، شیخ الاسلام و ملاباشی را نیز تصدی کرده و در بسیاری امور سیاسی، حکومتی از باب